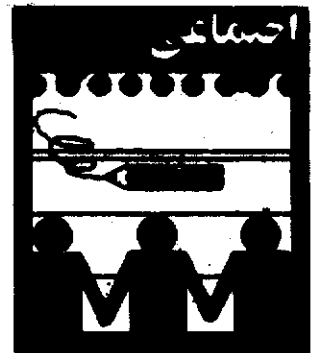


از رویای نخست‌وزیری ایران تا پدرکشی در آمریکا



در پی چاپ مقالات و گزارش‌هایی که تاکنون در «گزارش» درباره مهاجرت ایرانیان به چاپ رسیده است، به خصوص چاپ دو شماره جالب در این زمینه در شماره گذشته، در این شماره نیز فشرده یک کتاب جالب و عبرت‌آموز یک خانم نویسنده آمریکائی که به شکلی با مهاجرت ایرانیان به آمریکا پیوند دارد؛ از نظرات می‌گذرد: این کتاب؛ که اخیراً به دست ما رسیده است؛ The Bilunair Boys Club نام دارد که معادل فارسی آن را «کلب پسرهای میلیارد» می‌توان انتخاب کرد. به روایت خانم «سوهورتون» نویسنده این کتاب؛ یک جوان ایرانی عضو کلب پسرهای میلیارد، با هدستی چند تن از اعضای دیگر کلب ظاهراً برای تأمین مسالین باشگاه؛ نقشه ریودن پدر ثروتمندی را پیشنهاد می‌کند که از بد حادثه، طی مساجری رسیدن و حمل «پدر ثروتمند» از سانفرانسیسکو به لوس‌آنجلس؛ سرد رسیده شده که در بشکه‌ای حبس شده بود و وسیله کامیونی حمل می‌شد، بر اثر خفگی جان می‌سپارد... دنباله این جنایت که نویسنده آمریکائی، روایت‌گر آن است و قسمتهای برجسته آن را در همین صفحات می‌خوانید.

به نوشته خانم «سوهورتون» پسر ایرانی متهم به توطئه قتل پدرش، پیش از انقلاب به آمریکا اعزام شده بود تا درس بخواند و احياناً خودش را برای نخست‌وزیر شدن در رژیم شاه آماده کند. حقایق تکان‌دهنده و دردناک این جنایت؛ اگرچه به روایت یک نویسنده آمریکائی؛ برای هر ایرانی و وطن‌دوست دردناک و تکان‌دهنده است و نشانه‌ای اگر چه کم؛ از دشواری‌های نه چندان کم ایرانیان مهاجر... آیا قصه تلخ مهاجرت ایرانیان به راستی با چنین تلخکامی‌ها و ناکامی‌های تأسفبار، غمبار و شرم‌آگین نیست؟

ماجرای کتاب را با آقای اسماعیل یگانگی یکی از نویسندگان و روزنامه‌نگاران قدیمی ایران که چند سالی است سرگرم مطالعه در امر مهاجرت ایرانیان است در میان گذاشتیم. وی ضمن اظهار تأسف از چنین حوادثی در میان

مهاجران ایرانی گفت: وقوع این حادثه مرگبار با کار تحقیقی من در مورد مهاجرت ایرانیان همزمان بود و از آنجا که مسأله این آدم‌ربانی منجر به قتل در مطبوعات محلی آمریکا و جامعه ایرانیان آن دیار بازتاب گسترده‌ای داشت طبعاً نمی‌توانست مورد توجه و تحقیق من قرار نگیرد و تا جایی که برایم مسر بود چگونگی اقدامات و اظهارنظرهای دو طرف پرونده (خانواده مقتول و مقامات قضایی) را دنبال کردم. خانواده مقتول، دخالت فرزندشان را در این ماجرا به شکلی که در مطبوعات منعکس شده بود تکذیب می‌کردند و آن را توطئه‌ای از سوی چند گانگستر قلنداه می‌کردند؛ و مقامات قضائی نیز ادله و شواهدی صنی بر دخالت او در این ماجرا ارائه می‌دادند که چون من پیش از تشکیل دادگاه نهائی به ایران آمده بودم از نتیجه نهائی بی‌خبر بودم که حالا، به نوشته خانم «سوهورتون»؛ متهمان؛ منجمله فرزند مقتول به حبس‌های سنگین محکوم شده‌اند.

یگانگی افزود: «ذکر این نکته ضروری است که بروز چنین حوادثی در اجتماع چند صد هزار نفری ایرانیان آن دیار قابل پیش‌بینی است و من شخصاً چند مورد آن را پیگیری کردم که از قضا دو مورد آن در ایالت کالیفرنیا بوده است. در یک مورد پدر ثروتمندی در یک مشاخر، خانوادگی وسیله دو پسرش کشته شد و مورد دیگر کشته شدن یک زن ایرانی به دست همسرش بود که در مورد اخیر وسیله مترجم ایرانی دادگاههای کالیفرنیا در جریان مراحل بازجویی و دادگاه قرار می‌گرفتیم. با وجود این و موارد مشابه آن، خوشبختانه جامعه ایرانی مقیم آمریکا در میان جوامع بزرگ و متعدد اقلیت‌های قومی که به قریب سیصد زبان زنده و کم‌اهمیت دنیا صحبت می‌کنند، از اعتبار و ارزش والاتسی برخوردار است و به خصوص از حیث نخبگان و تحصیل‌کرده‌ها در رده‌های بالا قرار دارد. و این، واقعیتی است که دور از خودستایی است. ولی همین جا یادآوری و تأکید بر این مسأله کاملاً ضرورت دارد که وجود ایرانیان ناسالم و بدکردار نیز در میان ایرانیان مهاجر انکارناپذیر است، اگرچه درصد چنین ایرانیانی، به راستی اندک است».

به هر حال مجله «گزارش» که می‌کوشد با صداقت و امانت‌داری به ترسیم زشت و زیبایی جامعه مهاجران ایرانی بپردازد، و در این راه از همه‌ی مصلحت‌پس‌نظر و محققان صاحب‌نظر و منصف استمداد می‌جوید؛ به ترجمه و تلخیص این کتاب همت گماشته است.

ذکر این نکته را ضروری می‌دانیم که ترجمه کتاب با امانت‌داری کامل همراه بوده و نظرات خانم «سوهورتون» در تشریح فساد در آن جامعه و رژیم گذشته ایران صراحتاً از دیدگاه یک نویسنده آمریکائی در خور توجه است. «گزارش» تنها برای روشن شدن ذهن خواننده ایرانی، در مواردی که نیاز به توضیح بود به پانویسی اقدام کرده است. لازم است از زحمتی که همکار گرامی‌مان آقای هوشنگ کوچک شورتی برای ترجمه و تلخیص این کتاب

متحمل شده است تشکر کنیم.

●●●

۵ نفر از کسانی که دقیقاً می‌دانند در بعدازظهر سی‌ام ژوئیه ۱۹۸۴ چه بر سر هدایت اسلامی‌نیا [نماینده مجلس شورای ملی زمان شاه] آمده است هنوز در قید حیات هستند. پلیس و بازجویان، واقعه را از قول «دین کارنی» یکی از جوانانی که در این ماجرا شرکت داشت چنین شرح می‌دهند:

حدود ساعت دو و نیم بعد از ظهر یک روز گرم تابستان، «دین کارنی» از هواپیمائی در فرودگاه سانفرانسیسکو پیاده شد. او اطمینان داشت تا این لحظه همه چیز طبق برنامه پیش رفته است. ساعت ۳ بعدازظهر بود که «دین» از یک تاکسی در جلوی متلی در شهر بلمونت که در ۱۵ مایلی جنوب فرودگاه، مشرف بر خلیج سانفرانسیسکو واقع است، پیاده شد. او آخرین نفر از پنج جوانی بود که در آن بعدازظهر برای ملاقات با یکدیگر به این محل آمده بودند و از اینکه می‌دید همه چیز در اتقهای دیگر مثل که در اختیار دوستان او بود تحت کنترل است، احساس رضایت کرد. جو هانت Joe Hunt بهترین دوست دین و سردسته بلامنازع گروه بلافاصله پس از اجتماع جوانان، آخرین دستورالعملها را برای اجرای طرحی که آنرا «پروژه سام» نام گذاشته بودند، بررسی کرد: جو هانت و جوان دیگری به نام «بن دوستی» Ben Dosti می‌بایست لباس‌های خود را تعویض کنند و اونیفورم قهوه‌ای رنگ مخصوص شرکت یو.پی.اس را بپوشند. در حالی که این دو لباس عوض می‌کردند دین با یک بسته کاغذ قهوه‌ای، بشکه‌ای را که در گوشه اتاق قرار داشت می‌پوشاند. این بشکه برای جا دادن یک اتسان در درون آن به اندازه کافی جا داشت. پس از پایان کاغذ پیچی بشکه، دین آدرس زیر را روی بدنه آن نوشت:

هدایت اسلامی نیا، ۲۰۰

داوی گلن رود، شماره ۲۳۲۲

گفتگوهای نهائی به پایان رسید و آنها بشکه را در وانتی که «جو هانت» از پدرش به امانت گرفته بود گذاشتند. همه چیز برای شروع کار آماده بود؛ ساده بیپوش کننده کلروفورم در ظرف مخصوص قرار داده شد، دست‌بندها و یک اسلحه کمری هم کنترل شد... حالا باید عملیات «پروژه سام» با دقت کامل به اجرا گذاشته شود.

سه تن از این جوانان، یعنی بن، دین و جو (سردسته

گروه) همدیگر را از زمانی که در مدرسه‌های خاص فرزندان ثروتمندان در لوس آنجلس تحصیل می‌کردند می‌شناختند.

رضا اسلامی‌نیا، جوان خوش‌قیافه و جذاب ایرانی و فرزند شخصی که نامش را روی بشکه نوشتند تنها از یکماه قبل که در محل تحصیل ایشان ثبت‌نام کرد با ایشان آشنا شده بود.

افراد گروه که همگی در نخستین سالهای سنین بیست بودند عضویت گروهی را داشتند که تحت عنوان «کلبو پسرهای میلیارد» یکسال پیش بوسیله جو هانت تشکیل شده بود و به قول خودشان به فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی می‌پرداختند.

جیم گراهام، عضو دیگر گروه، از نگاهبانان همان ساختمان اشرافی و لوکسی بود که جو، دین و بن و نیز

نهایتاً تن به تسلیم داد. آنها نیز پس از بیهوش کردنش او را درون بشکه جای دادند.

قربانی اینک در اختیار آنها بود و اگر همه چیز طبق برنامه پیش می‌رفت، قرار بود که پس از رسیدن به لوس آنجلس «هدایت‌الله» را به زور وادار به انتقال دارائیهایش به فرزندش رضا کنند و سپس او را به قتل برسانند. دست کم جو، بن و دین می‌دانستند که هدایت باید پس از امضاء مدارک لازم سر به نیست شود.

ده دقیقه پس از حرکت، به منظور از بین بردن هر گونه ردپای احتمالی، بشکه حاوی هدایت را به یک کامیون که آن را از پیش در محلی خلوت پارک کرده بودند انتقال دادند و سفر هفت‌ساعته گروه به سوی لوس آنجلس آغاز شد. هرچه از زمان حرکت کاروان کوچک این جوانان می‌گذشت آنان بیشتر متوجه عواقب

فرزند نماینده مجلس شورای ملی با همکاری میلیاردرزادگان آمریکا پدر خود را کشت!

احتمالی کار خطر و هولناکی که کرده بودند می‌شدند.

آخرین ناله‌ها و فریادهای

صدائی با لهجای متفاوت با لهجه آمریکائی از درون بشکه به گوش می‌رسید که التماس‌کنان می‌گفت «آقا! شما را به خدا مرا از بشکه خارج کنید.» اما برای این کار دیگر دیر شده بود. در طول راه، هدایت مرتباً به دیوار بشکه می‌کوبید و عاجزانه تقاضای آزاد شدن خود را می‌کرد؛ بطوری که سرانجام «دین» و «بن» که در اطاقک عقبی کامیون نشسته بودند از وضعی که پیش آمده بود دچار وحشت شدند. «جو» به آنها دستور داد در بشکه را باز کنند و مقداری دیگر کلروفورم در مقابل بینی هدایت بگیرند تا باز بیهوش شود، ولی «دین» و «بن» برای نخستین بار از انجام دستور فرمانده گروه سرپیچی کردند. وحشتی که وجود آنها را فرا گرفته بود امکان هر اقدامی را از آنها سلب می‌کرد. پس از حدود نیم ساعت صداهای درون بشکه خاموش شد و جوانان را نگران کرد که نکند هوای درون بشکه تمام شده باشد. آنها هنوز سیصد مایل تا لوس آنجلس فاصله داشتند و مرگ قربانی در میان راه در طر حشان پیش‌بینی نشده بود. دین با یک بیج گواشی چند سوراخ در بدنه بشکه ایجاد کرد تا هوا وارد آن شود و همین امر موجب شد لحظه‌ای بعد بار دیگر صدای ناله‌ها از درون بشکه شنیده شود.

ناله‌ها به تدریج تبدیل به فریاد شد و فریادها آنقدر بالا گرفت که جوانان از احتمال اینکه ممکن است صدا بگوش رانندگان گذری برسد دچار وحشت شدند ولی همچنان از باز کردن در بشکه و استفاده مجدد از کلروفورم می‌ترسیدند و به جای این کار سوراخهای

ایجاد شده در بشکه را به امید آنکه قربانی مجدداً بیهوش شود با نوار چسب مسدود کردند. این اقدام کارگر افتاد و اندکی بعد صداهای مجدداً قطع شد. آنها مجدداً نوارهای روی سوراخها را برداشتند و بار دیگر صدای ناله‌ها بلند شد. در ساعات بعد از همین روش بارها استفاده شد.

حوالی غروب، سکوتی سرگبار میان ریانندگان هدایت برقرار بود. آنها متوجه شدند مدتی است دیگر صدائی از درون بشکه شنیده نمی‌شود. جو به دین گفت بهتر است داخل بشکه را واریسی کند. دین درب بشکه را باز کرد، اما هجوم موجی از حرارت و بوی ادرار بصورتش باعث شد بی‌اختیار درب آن را ببندد، اما لحظه‌ای بعد بار دیگر درب بشکه را برداشت و با یک چراغ قوه وضعیت هدایت را بررسی کرد و بنظرش آمد شکم و سینه هدایت حرکاتی دارد، لذا مجدداً در بشکه را بست.

پس از پنج دقیقه دیگر رانندگی در شاهراه منتهی به لوس آنجلس، چون متوجه شدند باز هم صدائی از درون بشکه به گوش نمی‌رسد، در آن را گشودند و این بار هیچ حرکتی در سینه و شکم هدایت مشاهده نکردند. «دین» نبض قربانی را در دست گرفت ولی هیچ ضربانی حس نکرد و لذا گفت: «فکر می‌کنم او مرده است». جو دستور داد به هدایت تنفس دهان به دهان داده شود ولی دین که تا این لحظه جسد مرده‌ای را ندیده بود با اظهار اشمئزاز، از دستور جو سرپیچی کرد. پس از یک بررسی دقیقتر و از فاصله‌ای کمتر، دین آخرین گزارش خود را به جو داد: «او مرده است و هیچ کاری هم نمی‌توان کرد.» و جو ناله کرد: «مثل این که همه چیز از دست رفت.»

پول، قدرت، بیهودگی و جنایت

در یک بررسی از گذشته این جوانان دیده می‌شود که همگی ثروتمند، از خانواده‌های سرشناس، درس خوانده و از نظر طبقاتی وابسته به فامیلیهای برجسته آمریکائی هستند. در منازل لوکس و مجهز زندگی می‌کرده‌اند، خوب لباس می‌پوشیده‌اند، در بهترین دانشگاه‌های ایالت کالیفرنیا، نظیر یو.سی.ا. و یو.سی.ا. U.C.L.A. درس می‌خوانده‌اند، در مشهورترین رستورانها غذا می‌خورده‌اند، لوکس‌ترین اتومبیلها را سوار می‌شده‌اند و از متنوع‌ترین تفریحات ممکن لذت می‌برده‌اند. به روایت دیگر، تعمی نبوده که ایشان از آن بهره‌ای نبرده باشند. اما در جامعه‌ای چون امریکای افراد آن تا مغز استخوان در لجنزار مادبگری غوطه‌ورند گاه همین تنم و تمتع جوئی موجب انجام جنایات هولناکی نظیر این یکی را فراهم می‌آورد.

در اقرارنامه یکی از این جوانان آمده است که زمانی که سنین نوجوانی را پشت سر گذاشته است والدینش از او خواسته‌اند به استقلال مالی خود بیندیشد و این توصیه برای او که تا آن زمان از نعمات و امکانات نامحدود بهره‌مند بود بسیار گران تمام می‌شود و زمانی

که می‌بیند باید همه آن چیزهایی را که در گذشته به او ارزانی می‌شده خود تأمین کند، و بدیهی است که در کوتاه مدت از انجام آن عاجز است، در چنین توطئه‌ای شرکت کرده است. در مورد رضا اسلامی نیا هم گرچه همین شرایط وجود داشته ولی اقدام به چنین جنایتی از گذشته او، زندگی خانوادگی و رویدادهایی که از سالهای ۱۳۵۰ صاحبان ثروتهای بادآورده ایران با آن روبرو بودند نیز تأثیر پذیرفته است.

آشنائی رضا اسلامی نیا با اعضای گروه «کلب

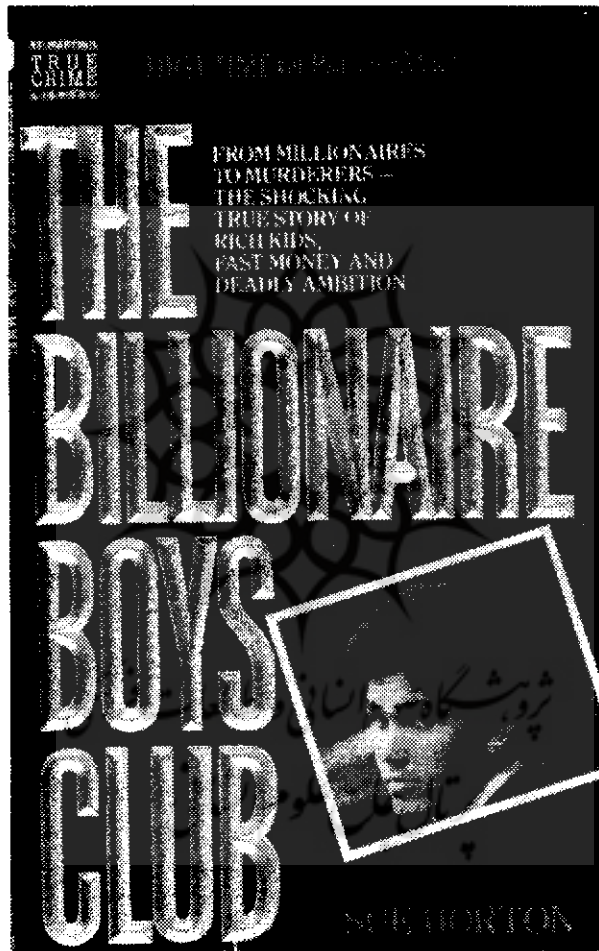
پسرای میلیارد» در اواسط ژوئن سال ۱۹۸۴ تنها یک تصادف بود: یکی از دوستان رضا چند نامه به او می‌دهد تا به دفتر گروه برود و او چنین می‌کند و پس از آشنائی با این دفتر، پس از مدتی کوتاه برای ملاقات با بن دوستی فراخوانده می‌شود. شرایط رضا برای عضویت در این کلب بسیار مناسب بوده و باعث می‌شود بررسی عضویت او در اولویت قرار گیرد. رضا، جوان بیست و سه ساله ایرانی مشکلاتی در زمینه برخورداری از استقلال و مالی متکی بودن به خود در زندگی داشت و اخیراً با تلاش فراوان موفق شده بود به عنوان فروشنده تلفن در یک شرکت صنعتی کاری دست و پا کند که این شغل را بدلیل بلند پروازیهایش در شأن خود نمی‌دانست.

به دو دلیل دیگر، بن دوستی عضویت رضا را در کلب مفید می‌دانست، یکی وجود دوست دختر رضا بنام دبرا لوتکن هاوس Debra Lutken House دختر یکی از ثروتمندان سانفرانسیسکو بود. این مرد تا قبل از بازنشستگی و اقامت در هاوانی؛ یکی از بزرگترین شرکتهای حمل و نقل آمریکا را اداره می‌کرد و در واقع وجود دبرا برای کلب می‌توانست منبع ثروتی هنگفت باشد. دلیل دیگری که بن دوستی را به پذیرفتن رضا در کلب تحریک می‌کرد گذشته او بود. پدر رضا یکی از ایرانیانی بود که در حکومت شاه مراحل ترقی را به سرعت طی کرد و هنگامی که انقلاب ایران آغاز شد و به پیروزی رسید، پدر رضا با سی میلیون دلار پول نقد به آمریکا فرار کرد و در هیلز بورو (منطقه اعیان‌نشین سانفرانسیسکو) مقیم شد. چنین مبلغی برای «بن» و سوسه انگیز بود.

بن در مصاحبه با رضا شمای از فعالتهای «کلب پسرای میلیارد» را شرح می‌دهد و می‌گوید نوع فعالیت آنها اقتصادی است و رضا نیز می‌گوید که او رابطهای مطمئنی در خاور میانه دارد که می‌توان برای معامله و کسب درآمد روی آنها حساب کرد. از این

گذشته، استفاده از دبرا دوست دختر او در کلب را نیز می‌توان بررسی کرد، زیرا پدر دبرا روابطی مستحکم با بازرگانان و صنعتگران چینی دارد. نهایتاً قرار شد رضا و بن در مورد امکانات فوق بحث‌های بیشتری داشته باشند.

بن تصمیم گرفت هفته بعد رضا را در سانفرانسیسکو ملاقات کند و با پدر دبرا که به این شهر آمده بود نیز آشنا شود. رضا امیدوار بود بن شغلی در یک کارخانه متعلق به کلب که مواد شیمیائی آتش‌نشانی تولید می‌کرد به او پیشنهاد کند. این دو بعدها



روی جلد کتاب کلب پسرای میلیارد... عکس جوهانت، سردهسته این گروه نیز در تصویر دیده می‌شود.

درباره مسائل مختلف مربوط به کسب و کار همکاری و برنامه‌ریزی کردند.

رضا در ملاقاتهایش با بن تنها از ثروت پدرش صحبت می‌کرد و اختلافات جدی و عمیقی را که با او داشت به زبان نمی‌آورد و گذشته پرتلاطم و پرنشیب و فرازش را از بن مخفی نگه می‌داشت.

به رضا از کودکی تلقین شده بود که او روزی نخست‌وزیر ایران خواهد شد. پدر بزرگ رضا از جمله

چهار ژنرال ایرانی بود که در کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ مقدمات بازگشت شاه به ایران را فراهم کردند.

دالی بزرگ رضا زمانی نخست‌وزیر ایران بود و در سال ۱۹۶۱ که رضا متولد شد پدرش هدایت از مهره‌های سیاسی و عضویا نفوذ پارلمان ایران و یکی از نزدیکان شاه به شمار می‌رفت.^{۱۱} در آن روزها افرادی چون هدایت اسلامی نیا رژیم شاه را ابدی توصیف می‌کردند که در آن وضعیت آینده خانواده اسلامی نیا از هر جهت درخشان و مطمئن می‌نمود. رضا دوران کودکی خود را در یکی از گران‌ترین محلات تهران و در بهترین مدارس تهران سپری کرد و ایام تعطیل را همراه با خانواده‌اش در ویلای اختصاصی مجللی در سواحل دریای خزر می‌گذراند. رضا بعدها می‌نویسد: «آینده و سرنوشت من بسیار مطمئن رقم خورده است و من نیز روزی برای کشورم شخصیتی مهم خواهم شد».

اما حوادث در جهتی دیگر پیش می‌رفت. زمانی که رضا ده سال داشت آثار زوال رژیم شاه بتدریج ظاهر می‌شد. این رژیم به سرعت به فساد و رسوائیهای پر دامنه آلوده می‌شد و هدایت اسلامی نیا یکی از کسانی بود که در مرکز این آلودگی قرار داشتند. او سالها از موفقیت خود در پارلمان برای مقاصد شخصی سوء استفاده کرد، به رشوه‌گیری قهار تبدیل شد و از این راه زندگی بسیار مجللی برای خود دست و پا کرد. هرچه بیشتر در فساد غوطه می‌خورد بنیان خانواده‌اش نیز بیشتر به پاشیدگی تهدید می‌شد. روزگاری رسید که همسر هدایت به نام مینا متوجه شد که شوهرش با زنی دیگر سر و سری دارد، یک روز مینا به منزل آمد و دید که هدایت این زن را به خانه آورده و از او توقع دارد با او روبرو شود که با جنجال مینا برخورد می‌کند. روزی دیگر مینا متوجه می‌شود که همسرش با عده‌ای از رفقاییش در پارلمان و زنان هرجانی در خانه مجلس تریاک‌کشی برپا کرده است. مینا جیغ‌کشان در صدد فرار از خانه برمی‌آید ولی هدایت او را با اسلحه کمبری تهدید می‌کند، و حتی دست پیش را می‌گیرد که چرا آبروی او را نزد همکارانش برده است؟

هدایت و مینا یکبار از یکدیگر جدا شدند ولی مجدداً آشتی کردند و دو سال بعدی زندگی مشترکشان در میان طوفانی از ناسازگارها و جنگ و جدالها گذشت. رضا درست در کانون شکننده این زندگی بزرگ می‌شد. مینا در یکی از جلسات دادگاهی که بعدها به جرم رضا در مورد مشارکت در قتل پدرش رسیدگی می‌کرد گفته بود:

هدایت اکثراً پس از مصرف مقادیر زیادی تریاک به جان دو فرزند بزرگمان می افتاد و آنها را وحشیانه کشتک می زد، بطوری که خون از چندین جای بدن آنها جاری می شد و من از ترس آنکه هدایت لطمه ای جدی به آنها وارد نکند بجای دخالت در دعوا، تنها شفقت بچه ها را می کردم.

در سال ۱۹۷۴ هدایت به همسرش دستور می دهد برای همیشه خانه او را ترک کند ولی جدال درباره فرزندان ادامه می یابد. یکسال بعد «هدایت»؛ رضا را از مینا می گیرد و به بهانه آنکه او را به شمال می برد نمی از جهان را طی می کند و او را به هیلز بوروی کالیفرنیا می آورد و سرنوشتی تازه را برای او رقم می زند. هدایت اسلامی نیا، در سال ۱۹۷۴ بخوبی درک می کرد که آینده شاه و رژیمش دستخوش تزلزل است و

یکی از دوستان خانوادگی رضا بعدها گفت: «خانه رضا به صورت «مرکز میهمانی ها» در آمده بود، همه نوجوانان منطقه می دانستند که می توانند بدون نظارت والدینشان در این منزل گرد هم آیند و برنامه های مطابق میلشان را اجرا کنند. خود رضا می گفت: «بزودی افراد ناباب به دور من جمع شدند و من نیز خواه ناخواه به برنامه های آنها کشانده شدم و خود را در هیلز بورو با این افراد تطبیق دادم.»

هدایت کمتر به مشکلات فرزندش توجه داشت. در تهران حکومت شاه در مقابل ناراضیانی روز افزون مردم و مخالفان رژیم به دام افتاده بود و زندگی هدایت نیز تحت تأثیر این اوضاع دیگر زندگی بی دغدغه گذشته نبود. علی پسر کوچکتر هدایت می گوید: «پس از جدایی پدر و مادرم، پدر تدریجاً بر مقدار مصرف تریاک خود

نماینده مجلس رژیم گذشته را در بشکه بنی هوا حبس کردند تا ثروتش را از چنگ او بیرون آورند

لذا در صدد برآمد برای خود پایگاهی در خارج از کشور ایجاد کند تا هر موقع لازم بود به سرعت از ایران خارج شود و به آن جا رود. او محله ای به نام هیلز بورو در سانفرانسیسکو را برگزید. این منطقه به دلیل داشتن شرایط عالی برای زندگی، محل اقامت بسیاری از ثروتمندان آمریکائی است. تحولات خاورمیانه، و در رأس آنها انقلاب ایران باعث شد بعدها بسیاری از ثروتمندان این منطقه، به ویژه ایرانیان فراری به این مکان زیبا هجوم آوردند و ساکنان قدیمی هیلز بورو نیز به تدریج به حضور آنها در اقامتگاه سنتی شان عادت کردند.

هدایت برای فرزندش رضا یک خانه ویلائی به سبک معماری اسپانیائی در میان دو هکتار زمین از کوهپایه های مشرف به خلیج سانفرانسیسکو خریداری می کند.

هدایت پس از استقرار رضا در این منزل به تهران باز می گردد و تربیتی می دهد که رضا با پرستار و یا به تنهایی زندگی کند. زندگی برای رضا در شرایط و محل جدید چندان خوشایند نبود، زیرا او که عادت داشت در تهران مرکز توجه خانواده باشد و خود را شخصی مهم احساس کند، در هیلز بورو بخاطر تیرگی رنگ پوستش، لهجه اش و نژادش مورد تبعیض و بی اعتنائی قرار می گیرد، و گرفتار آمده در چنین شرایطی احساس می کند باید برای رهائی از انزوا با استفاده از امکاناتی که در اختیارش گذاشته شده به جلب دوستانی اقدام کند. بزودی خانه او به محل تجمع دوستان نوجوان وی تبدیل می شود.

می افزود و مصرف آن که قبلاً هفته ای یکبار بود به اعتیادی هر روزه مبدل شد. در هیلز بورو نیز در ساختمانی که هدایت خریداری کرده بود یک اطاق مخصوص کشیدن تریاک در نظر گرفته شده بود.

در این زمان چهار پسر هدایت در کالیفرنیا زندگی می کردند. روزی هدایت از یکی از همکارانش در تهران که خانمی بود تقاضا کرد در سفرش به آمریکا تابلوهائی را که برای آموزگاران فرزندانش خریداری کرده بود با خود ببرد. وسائل این خانم در یکی از فرودگاههای آمریکا مورد بازرسی مأموران پلیس قرار گرفت و پلیس مقادیری تریاک را در قباب تابلوهائی نقاشی کشف کرد. گرچه پلیس تشخیص داد زنی که تابلوها را به آمریکا آورده آلت دست قرار گرفته و آزادش کرد، ولی از آن پس همواره مواظب حرکات هدایت اسلامی نیا در آمریکا بود.

همزمان با سقوط شاه در سال ۱۹۷۹، هدایت و مینا از ایران فرار کردند. رضا در این سالها به شدت آلوده مواد مخدر شده بود و نظارت والدینش نه تنها کمکی به او نکرد، بلکه بر اعتیادش افزود. در برخورد های شدید هدایت و مینا نیز کاهشی دیده نمی شد، با این تفاوت که حالا بچه ها به جبهه جدال نزدیکتر بودند. مینا در خانه ای که پدرش در بورلی هیلز لوس آنجلس خریداری کرده بود مستقر شد و هدایت به اتفاق فرزندان و معشوقه اش به خانه هیلز بورو نقل مکان کرد. در جنگ میان هدایت و مینا، فرزندان آنها در حقیقت نقش مهمات را داشتند و در جدالهای آنها وسیله ای برای به کرسی نشاندن ادعاهای یکدیگر بودند. هدایت چند بار از مینا دعوت

کرد برای دیدن فرزندانش به هیلز بورو برود ولی او را بدون آنکه اجازه دیدن بچه ها را بدهد به لوس آنجلس بازگرداند. خود هدایت نیز دیگر چندان تمایلی به حمایت از فرزندانش نشان نمی داد. او پس از ازدواج با دختری فراری از ایران به نام سیما بیشترین اوقات خود را در اتاق تریاک کشی می گذراند و محیط خانه را هر روز از روز پیش آلوده تر می کرد و رفتارش با فرزندانش نیز خشن تر می شد.

علی فرزند کوچکتر تعریف می کند: «دشی دیروقت به خانه آمدم و زنگ خانه را زدم. پدرم که چشمانش به دلیل مصرف تریاک زیاد سرخ و برآمده شده بود به پشت در آمد و گفت چون دیر آمده ای به یکی از این دو شرط تو را به خانه راه می دهم: یا بگذاری موهایت را از ته بتراشم و یا پشت دستت را با آتش سیگار بسوزانم. من پس از سبک و سنگین کردن این دو تیبیه، به دومی تن دادم و پدرم پشت دست چپ مرا با آتش سیگار سوزاند که هنوز هم اثر زخم آن باقی است. ولی او به قول خود وفا نکرد و تحت تأثیر تریاک مرا به زمین کوبید. زانوهای او بر سینه ام گذاشت و می خواست با فیچی موهایم را که از نظر او قدری بلندتر از معمول بود بچیند، اما من موفق شدم خود را از چنگ او برهانم.»

این رفتارها بر رضا بسیار گران می آمد و او را بیشتر و بیشتر در مواد مخدر غرق می ساخت؛ او اینک هم ماری جوانا، هم کوکائین و هم ال-اس-دی مصرف می کرد و گاه تا سر حد بیهوشی مشروبات الکلی می نوشید. در سال ۱۹۷۹ او را برای ترک اعتیاد به یک درمانگاه مخصوص معتادان در تکراس بردند، در این کلینیک او عاشق دختری شد که جزو بیماران بود. رضا چند صباحی با او بسر برد ولی این دختر بزودی او را رها کرد. یکی از دوستان قدیمی رضا که شاهد تغییر رفتار رضا و گرایش روز افزون او بسوی خشونت بود، شاهد زد و خوردها و جدالهای پی در پی رضا و پدرش هم بوده است. او می گوید در یکی از این زد و خوردها رضا پدرش را تهدید به مرگ کرد و در جدالی دیگر، یکی از دندانهای او را شکست و صورتش را خونی ساخت.

شاهدی دیگر که ناظر بر تغییر رفتار رضا بوده می گوید: یک روانشناس که رضا را معالجه می کرد نسبت به حرکات او بسیار نگران بود، و در نامه ای هشداردهنده به پدرش نوشت که زندگی و اموال او از سوی رضا در معرض مخطر است.

رضا در حالاتی که ضایعات روانی بسوی هجوم می آورند به تهدید پدرش اقدام می کند، معایناتی که از او شده نشان می دهد این ضایعات بسیار جدی است و من مجبورم بر حسب وظیفه و براساس قوانین جنائی در ایالت کالیفرنیا نسبت به خطرناک بودن این بیمار هشدار دهم. رضا در سال ۱۹۸۰ برای زندگی با مادرش به لوس آنجلس می رود ولی این نقل و انتقال هم تأثیر

چندانی بر سلامت روان او نمی گذارد. در همین سال او سه بار بازداشت و زندانی شده بود، نخستین بازداشت به دلیل حمل اسلحه غیرمجاز، دومی به جرم در اختیار داشتن مواد مخدر و سومی بسیار جدی تر از هر دو:

پلیس پالم اسپرینگ گزارشی از یک ناشناس دریافت می کند که گروهی از جوانان منطقه در نظر دارند براساس اطلاعاتی که نوه هفده ساله یک زوج پیر در اختیار آنها گذاشته به خانه این زوج دستبرد بزنند. براساس این اطلاعات، این زوج پنجاه هزار دلار پول نقد و مقداری جواهرات در منزل داشتند. فرد ناشناس شماره اتومبیلی را که قرار بود جوانان با آن به محل سرقت بیایند نیز در اختیار پلیس می گذارد.

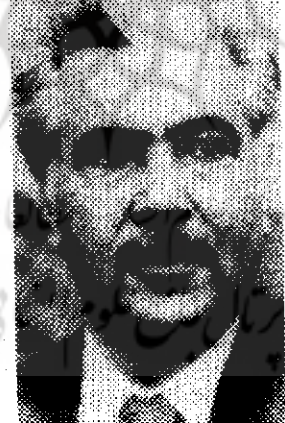
پلیس به زوج سالمند که بسیار نگران به نظر می رسیدند توصیه می کند شب را در هتلی پسر آورند و دو تن از کارآگاهان پلیس در منزل کمین می گیرند و دو تن دیگر بر بام منزل به انتظار می مانند. چند ساعت بعد پلیس های مستقر در بیرون ساختمان با بی سیم به کارآگاهان کمین گرفته در خانه اطلاع می دهند و نفر مشغول پریدن از دیوار سیمی باغ خانه هستند. این دو تن به محض نزدیک شدن به اتاق خواب خانه مورد هجوم پلیس قرار می گیرند، یکی از آنها متواری و دومی دستگیر می شود. این یکی، کسی جز رضا اسلامی نیا نبود. در جستجوی بدنی از رضا یک تیغ ریش تراشی کشف شد و در نزدیکی خانه هم یک بطری اتو و نوار مخصوص بستن دهان یافت کردند. در گزارش پلیس آمده است که هنگامی که کارآگاهان قصد بازداشت رضا را داشتند او می خواست با پلیس گلاویز شود.

رضا پس از بازداشت در نامه ای به قاضی تحقیق، از رفتار خود اظهار ندامت می کند و ضمن تقاضای بخشودگی می گوید عمل خود را به حرمانهائی که در گذشته داشته نسبت دهد. او به قاضی می نویسد که در نوجوانی امیدوار بود مانند پدرش در حکومت ایران شخصی در خور اعتنا باشد ولی آرزوهای او با حوادثی که در ایران روی داده نقش برآب شده است، و در نهایت شرمساری می نویسد: «من در کودکی همواره تنها بوده ام، چه در خانه و چه در مدرسه هرگز سرپرستی که به حامل دلسوزی کند نداشته ام، اما پس از این واقعه احساس می کنم که باید نظم و قانون را بپذیرم و رعایت کنم، از شما عذر می خواهم و استدعا دارم شانس دیگر به من بدهید تا شاید موفق شوم بار دیگر کسانی را که دوستم دارند دوست بدارم و غرور خود را باز یابم و به فردی مفید به حال جامعه تبدیل شوم، کسی چه می داند، شاید به یاری پروردگار بتوانم در حکومت آینده ایران به وکیلی عالی مقام در پارلمان کشورم تبدیل شوم.»

هدایت، پدر رضا نیز در نامه ای به دادگاه می نویسد مقصر همه انحرافات رضا مادر او است و چنانچه دادگاه رای به آزادی رضا بدهد شخصاً متعهد می شود کوچکترین خطای او را به پلیس گزارش دهد. مینا، مادر

رضا در اعتراض به ادعای هدایت می گوید منزل هدایت محلی مناسب برای فرزندانش نیست و آنها را از نظر اخلاقی به انحراف و گمراهی کشانده است، با اینحال رضا پس از آزادی نزد پدرش به خانه سانفرانسیسکو رفت و به دستور دادگاه تحت معالجات فشرده تری برای ترک اعتیاد قرار گرفت.

رضا پس از آزادی، بظاهر، برای مدتی عداوت با پدرش را به فراموشی سپرد. در ماه مارس ۱۹۸۲ هدایت که انگلیسی را خوب نمی دانست از رضا می خواهد از طرف او طی نامه ای به یک دادگاه، طلاق همسرش را طبق قوانین آمریکا رسمیت بخشد و دلایل طلاق را توجیه کند. رضا برای نخستین بار خشم خود را از مادر نیز بروز می دهد: «زمانی که دوازده سال داشتم پدر و مادرم از یکدیگر جدا شدند و پدرم ما را به آمریکا آورد و در یکی از بهترین مدارس این کشور به تحصیل گماشت، او همچنین خانه ای برای ما در هیلزبورو خریداری کرد که ما آخر هفته ها را پس از تعطیل مدارس در آن می گذرانیدیم، چهارسال بعدی را که با پدرم زندگی کردم همواره بهترین نمرات درسی را کسب می کردم و هیچگونه مشکلی در زندگی نداشتم، می توانم بگویم این چهار سال بهترین سالهای عمرم بشمار می روند، در شانزده سالگی مادرم سعی کرد با دروغهائی که درباره پدرم می گفت مرا به سوی خود جلب کند و در چند صبحی که با او زندگی کردم متوجه



هدایت اسلامی نیا

شدم که حال و هوای خانه مادرم حتی از خانه پدرم شرم آورتر است: او هرشب را در کلوب شبانه می گذراند، شش ماه پیش او را در شرایطی شرم آور با سه سیاه پوست غافلگیر کردم، آرزو می کردم هرگز مادر نداشتم، او فکر می کرد هنوز دختر بچه است و از هیچ کوششی برای جلب مردان به سوی خود ابا نداشت و کار را به جانی رسانده بود که در پاره ای از موارد برای معاشقه با مردها به آنها پول پرداخت می کرد.»

رضا در سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ برای بدست آوردن پول حتی با پلیس همکاری می کرد و به عنوان جاسوسی و خبرچینی گزارشهای مربوط به مواد مخدر را مخفیانه به پلیس می داد و در قبال هر گزارش دو الی سه هزار

دلار دریافت می کرد، ولی هرگز در صدد برنیامد که گزارشی در مورد پدرش که مشتری اصلی مواد مخدر بود به پلیس بدهد، چرا که در اعماق روانش او را شکاری بزرگتر و لقمه ای چربتر می دانست که به موقع باید به حسابش رسید.

آن روز با پیوستن به «کلوب پسرهای میلیاردر» و طرح نقشه ربودن پدرش هدایت اسلامی نیا فرا رسید. اما در پی مرگ هدایت در بشکه و شکست طرح اعضای کلوب، رابیندگان هدایت پس از آنکه آثار جنایت را در هر کجا که بنظرشان می رسید از میان بردند، جسد را به دره ای متروکه حمل و در همانجا رها کردند.

آنها امیدوار بودند در صورت پیدا شدن جسد، جنایت سیاسی تلقی شود و فرستادگان حکومت ایران به دست داشتن در این جنایت متهم شوند.

و به این ترتیب جوانی که آرزوی نشستن بر کرسی نخست وزیری ایران را داشت محکوم به گذراندن تمام عمر در زندان شد.

چگونگی کشف جسد و جنایت

چون جسد هدایت اسلامی نیا دفن نشده بود، بزودی از طرف کسانی که از آن دره می گذشتند کشف و به مقامات قانونی تحویل شد. تلاشی گسترده از سوی اعضای کلوب پسرهای میلیاردر به عمل آمد که این جنایت، قتل سیاسی از سوی مأموران اعزامی از ایران قلمداد شود. این تلاش نخست با موفقیت توأم شد و لذا همه روزنامه های سانفرانسیسکو چند هفته ای به ماجرای این قتل پرداختند و همگی آن را قتل سیاسی تشریح کردند. بدین ترتیب در اوئل هیچ سوء ظنی متوجه هیچکس، از جمله اعضای کلوب نبود و مأموران اف-بی-آی به دنبال رد اشخاصی می گشتند که از ایران برای کشتن هدایت اعزام شده باشند.

نگرانی اعضای کلوب با گذشت زمان جای خود را به آرامشی داد که بر اثر نبود سوء ظن نسبت به آنها بوجود آمده بود. در این موقع هر یک به نحوی در صدد بودند هر اثری را که از این جنایت باقی مانده است برای همیشه محو کنند و تمهیداتی نیز برای روز مبادا بیندیشند؛ و از جمله دست و پا کردن هویتی مضاعف برای خود.

کلوب به جو و رضا توصیه می کند در صدد گرفتن گذرنامه ای جدید با مشخصات غیرواقعی برآیند و دو نام را به این دو معرفی می کند. نامی که برای رضا انتخاب شده بود کریستوفر پوتر بود که رضا بلافاصله برای دریافت گذرنامه ای به این اسم به اداره مهاجرت سانفرانسیسکو مراجعه می کند و مشخصات جدید را ارائه می دهد. کلوب نیز همزمان اقدامات لازم را برای تهیه مدارک دیگر، نظیر کارت تأمین اجتماعی و بیمه به همین نام انجام می دهد.

روزی که رضا برای دریافت گذرنامه جدید به اداره



رضا اسلامی‌نیا

مهاجرت مراجعه می‌کند یکی از مأموران ویژه کشف مشخصات قلبی به رضا مظنون می‌شود، علت سوء ظن او تاریخی بود که بر کارت بیمه‌های اجتماعی رضا که با

پرست شماره ۲

فهرست بقیه اسامی صادرکنندگان چاپاق ارز

- ۲۶- جنبدقی نماینده مجلس ومقاطعه کار
- ۲۷- اسلامی‌نیا مشاوره‌رهمردا
- ۲۸- مصباح زاده مدیرکیمپسان
- ۲۹- پورهامالاراردلان ارضناهیع نظامی
- ۳۰- مهتدین حسن دیشمی مقاطعه کار

ویلی مجلی داشت که محل تجمع رجال زمانه بود:

... دامروز حاتم بد بود، تاگزیر به ویلی اسلامی‌نیا در کرج رفتم و قایقرانی کردم»

... در خانه اسلامی‌نیا در کرج بودم که مطلع شدم واحدی از لشکر ۳ گارد در میدان ژاله برخورد شدیدی با مردم داشته است»

هدایت اسلامی‌نیا با مینا حکیمی دختر سرتیب نصرالله حکیمی که نابرداری حکیم‌الملک (از نسخه وزیران دوره پهلوی بوده) ازدواج کرد، و در واقع بر خلاف نوشته خانم سوهورتون این دانی رضا نبوده که در ارتش خدمت می‌کرده، بلکه پدر بزرگ او بوده است. و آن کس هم که در فامیل مادری وی به نخست‌وزیری رسیده عمری ناتنی مادرش بوده است.

لازم به یادآوری است از حکیم‌الملک دو فرزند ذکور باقی‌مانده که نباید با سرتیب نصرالله حکیمی اشتباه گرفته شوند. جالب است بدانیم داماد (هدایت اسلامی‌نیا) و پدرزن (تیمسار حکیمی) هر دو در یک دوره به نمایندگی مجلس شورای ملی (دوره بیست و سوم) انتخاب شدند: اسلامی‌نیا از شهر ری و تیمسار حکیمی از تهران.

باید دانست اعضای این کلوب جرائم و جنایات دیگری نیز مرتکب شده بودند که همگی در کتاب خانم سوهورتون آمده است و دلیل تعیین مجازات حبس ابد برای اعضای این باند همان تعدد جرائم و جنایات آنها بوده است، و ما از کتاب فوق فقط جنایتی را که در ارتباط با مرگ هدایت اسلامی‌نیا بود برگزیدیم و خلاصه شده آن را ارائه کردیم.

۱- در مورد هدایت اسلامی‌نیا و همسر او مینا اطلاعات ارائه شده از سوی نویسنده گنج‌کننده است. او پدر بزرگ رضا را یکی از چهار ژرنالی معرفی می‌کند که در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مقدمات بازگشت شاه به ایران را فراهم کردند. همچنین می‌نویسد که دانی رضا زمانی نخست وزیر ایران بوده است، بدین لحاظ، و با توجه به نام فامیلی مادر رضا که در فهرست کتاب حکیمی آمده، شخص تاگزیر به دنبال نام ژرنالی که به حکیمی موسوم بوده، در کودتای

دلالت

| | |
|--------|-----|
| مبلتون | ۳۰۰ |
| • | ۲۰۰ |
| • | ۴۵۰ |
| • | ۴۰۰ |
| • | ۱۵۰ |

در دوران انقلاب کارکنان بانک مرکزی لیست کسانی را که مبادرت به خروج ارز از کشور کرده بودند انتشار دادند. در این فهرست نام اسلامی‌نیا هم دیده می‌شد. در صفحه قبل این فهرست بر بالای ارقام تومان ذکر شده و در صفحه دوم با دست کلمه دلار را نوشته‌اند. با توجه به رقم ذکر شده در کتاب خانم سوهورتون (۳۰ میلیون دلار) به نظر می‌رسد مبلغی که اسلامی‌نیا از ایران خارج کرده همان ۲۰۰ میلیون تومان (معادل تقریبی ۳۰ میلیون دلار) باشد.

در مورد هدایت‌الله اسلامی‌نیا در جلدهای ۱۵ - ۲۰ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ و ۲۸ استاد لانه جاسوسی و جلدهای اول و دوم خاطرات فردوست اطلاعات متعدد و متنوعی ارائه شده است.

۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هم نقش داشته است و ضمناً پس یکی از نخست وزیران ایران سابق نیز باشد می‌گردد. برای تعیین هویت و پیشینه مادر رضا از آقای علیرضا شغائی خیرنگار پارلمانی روزنامه اطلاعات در قبل از انقلاب که در رشته خود صاحب اطلاعات و تبیر است، استمداد کردیم، و ایشان پس از چند روز پی‌گیری و مطالعه اطلاعات زیر را در مورد هدایت‌اسلامی‌نیا و همسرش حکیمی تهیه و ارائه کرد.

خود داشت به چشم می‌خورد. در آمریکا جوانان بلافاصله پس از پشت سر گذاشتن شانزده سالگی این کارت را دریافت می‌کنند، ولی کارت رضا تاریخی بسیار جدید که در سن ۲۳ سالگی دریافت کرده بود، داشت. این مأمور به رضا نزدیک می‌شود و می‌پرسد کریستوفر پوتر شما هستید؟ و موقمی که رضا جواب مثبت می‌دهد پلیس مزبور می‌گوید: «شما بازداشت هستید». پلیس بلافاصله تحقیقات از رضا را آغاز می‌کند و همزمان با این بازجویی، مشخصات جدید جو هانت نیز از طریق کامپیوترهای اف. بی. آی کشف و با تطبیق مشخصات این دو ماجرا به کشف راز قتل هدایت اسلامی‌نیا نزدیک می‌شود. این دو در بازجوییها همه چیز را اعتراف می‌کنند و از سوی پلیس به دادگاه ایالتی کالیفرنیا تحویل داده می‌شوند. دادگاه اعضای کلوب پسرهای میلیاردر دادگاهی پر جنجال و جلسات آن بسیار طولانی بود و در پایان هر پنج عضو کلوب که در این جنایت شرکت داشتند به حبس‌های مادام‌العمر محکوم شدند.

هدایت اسلامی‌نیا پس از پایان تحصیلات متوسطه وارد کارهای دولتی شد. نام او در محافل اجتماعی از زمانی که رئیس بخش اصناف و پیشه‌وران در شهرداری تهران شد به زبانها افتاد. وی بعداً سمت‌های مشاور و وزیر اطلاعات و جهانگردی- مشاورت اتاق بازرگانی و عضویت هیأت رئیسه انجمن‌های محلی تهران را نیز احراز کرد. فردوست در هر دو جلد کتاب خود چند بار از هدایت اسلامی‌نیا نام برده است. او می‌نویسد: اسلامی‌نیا رابط دربار با عده‌ای از روحانیون [روحانی‌نماها] و بازاریبان بود. همچنین در جایی نوشته است که اسلامی‌نیا در میانه دریاچه سد کرج



شرکت اینشتی صنعت پوروش

تولیدکننده البسه مورد نیاز کارخانجات، بیمارستانها و مراکز داروئی

نشانی: تهران، خیابان مولوی،
روبروی بانک ملی شعبه کارگشایی،
کوچه شهید اخوت‌نیا، پلاک ۱۲
تلفن و فاکس: ۵۶۱۰۰۱۹